



سخرنانی غدیر و ولایت

حاج حسین خوش لہجہ

غدیر و ولایت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(این ته این [غذا] را گذاشتی، بخور! خوب نیست. این ته کاسه ها، خدا مرحوم شیخ عباس را بیامرزد! وقتی در درس آقای حاج شیخ عبدالکریم آمد، حاج شیخ عبدالکریم از منبر پایین آمد، آن وقت ته کاسه را هم چین پاک می کرد که مثل او نبود. هم چین تهش را پاک می کرد که یک ذره نماند. ته کاسه ها را پاک کنید! چون که اسراف است. خدا از اسراف خوشش نمی آید)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

العبد المؤید الرسول المکرّم أبو القاسم محمّد

السلام علیک یا أبا عبد الله، السلام علیکم ورحمة الله
و برکاته

اشعار خیلی خوب است. این قدر که امام صادق (علیه السلام)، یک وقت منصور دوانیقی، خدا لعنتش کند! عید گرفت. آن وقت به آن ندیمه هایش گفت: هر کسی یک عطایی، چیزی بیاورد. خب معلوم می شود که دیگر، هر کسی یک چیزی آورد، یک چیز مهمی آوردند و مثلاً این جا می گذاشت، یک اتاقی مثل اتاق ما بود، همه را آن جا ریخت. می خواست عظمت خودش را [معلوم کند]، به حساب بگوید [که] من هم سخی ام. آن وقت به

امام صادق (علیه السلام) عرض کرد: یا بن رسول الله! بین این عطاست، این دیگر مال ما نیست که بگویی خوب است یا بد [و قبول نکنی]، همه مال تو [است]. گفت: همه مال من [است]؟ یک نفر آمد [و] یک مرثیه برای امام حسین (علیه السلام) خواند، [امام] گفت: همه آن‌ها را برو بردار! عذرخواهی هم از او کرد. تمام این خلقت قابل این‌ها را ندارد، ما یک چیزهایی توی ذهن مان هست. همه را به آن کسی که یک مرثیه برای امام حسین (علیه السلام) خواند، داد.

حالا یک چیزی جدید که می‌خواهم بگویم، این مرد بزرگوار، این دوست عزیزمان، من بعد ایشان [شما را به فیض کامل می‌رساند. خدا در تمام خلقت] یک حجّت

دارد. از برای خلقت، یک دانه حجّت دارد؛ آن وقت این‌ها [یعنی ائمه طاهرین (علیهم السلام)] همه نور واحدند، همه یکی هستند. اگر علی (علیه السلام) گفتیم، امام زمان (عجل الله فرجه) هم می‌گوییم؛ آن وقت حالا گفتیم که آن جا زهرا (علیها السلام) هم دارد [علی (علیه السلام) می‌گوید]، خیلی قشنگ گفت. حالا یک چیزی می‌خواهم به شما بگویم، آن آقای بزرگوار خیلی قشنگ حرف زده، خیلی خوب گفته، خیلی ما از او تشکر می‌کنیم؛ اما هر حرفی یک مبنا دارد. آن آقای بزرگوار که گفت، راجع به آن قسمت صحبت کرد، خیلی مجتهد است.

حالا چرا، چرا زنگ بهشت چیز است؟ قرمز است؟ همان

آقا هم که [این مطلب را] گفته، مبنای حرف، یک حرف دیگری است. این‌ها خیلی با ذوق حرف‌ها را می‌زنند؛ اما مبنای حرف حق، چیز دیگری است. من قسم می‌خورم، تمام گلوله‌های [گلوله‌های] خونم [این است که]، «آخ! آخ! آخ!» دعا کنید خدا یک قدرتی به من بدهد، من ده دقیقه‌ای حرف بزنم؛ چون که شما اشعارها را می‌بینید، من عمق کار را می‌بینم. عمق، آدم را می‌سوزاند. حالا چرا؟ چرا زنگ بهشت قرمز است؟ تا امام‌زمان (علیه‌السلام) نیاید، تا حتی زنگ بهشت قرمز است. باید خون بهای حسین (علیه‌السلام) را [احقاق] کند؛ نه [این‌که] خیال کنید که حسین (علیه‌السلام)، در این دنیایی که مثل استخوان خوک در دهان

سگ خوره دار است، هست؛ حسین (علیه السلام) در تمام خلقت هست. حسین (علیه السلام) را در آسمان ها بیشتر احترام می کنند. همین جور که زمینی ها، خلقت می گویند علی! داد می گویند حسین!؛ چون که سفینه نجات است. حالا آن زنگ [رنگش] عوض می شود. چه موقع عوض می شود؟ موقعی که آقا امام زمان (عجل الله فرجه) بیاید [و] احقاق حق از مادرش زهرا (علیها السلام) کند، [احقاق حق] از جدش حسین (علیه السلام) کند. به تمام آیات قرآن! زنگ بهشت سبز می شود. همین جور که عمامه و دستش [روایت دارد] که [سبز است، زنگ بهشت سبز می شود. زنگ بهشت هم ناراحت است، تمام خلقت برای امام حسین (علیه السلام) ناراحت

هستند. مگر نمی گوید یک لگه اشک [برای امام حسین (علیه السلام)] بریزی، جهنّم را خاموش می کند؛ یعنی جهنّم دیگر فرمان نمی تواند ببرد؛ فرمانش خنثی می شود، به واسطه یک لگه اشکی که برای امام حسین (علیه السلام) بریزی. (یک صلوات بفرستید.)

چون که این جا و آن جا برای ما [فرق] دارد. این که به تو گفته این جا [در دنیا] خلاصه بیا اطاعت کن! [آن جا در قیامت] یک باغی است [که] من تو را آن جا می برم. برای ائمه (علیهم السلام) این جا و آن جا ندارد. إن شاء الله اگر امام زمان (علیهم السلام) بیاید، می توانی، [به] همه جا می توانی بروی. امام زمان (عجل الله فرجه) تو را ارادة الله می کند، عرش هم می توانی بروی. همه [خلقت] زیر پای

شیعه است، نه [فقط] زیر پای علی (علیه السلام). به حضرت عباس! تمام این خلقت زیر پای شیعه است؛ یعنی علی (علیه السلام) این قدر ارزش دارد. نه [این که] عرش [فقط] زیر پای این هاست، درست است [که] آن ها در عرشند [و] عرش زیر پایشان است؛ اما یک شیعه [به] طوری می شود که یک خلقت زیر پایش است؛ یعنی یک شیعه از یک خلقت بیشتر ارزش دارد؛ اما [باید] شیعه باشی، نه شیره! نه [این که] حواست پیش تلویزیون و بساط شهوت و این ها باشد! خجالت بکش! خجالت بکش [که] بگویی من شیعه ام! مگر نیست که شخصی [خدمت] آقا امام صادق (علیه السلام) آمد [و] گفت: من از شیعه های هستم، [امام] راهش نداد.

گفت: از دوستانت هستم. گفت: چه دوستی با ما داری؟! تو پرده کشیده بودی، نماز زن ها را درست می کردی، [زنی] خوش صدا بود، [به او] گفתי مکرر کن! ببین امام خوش صدایی را در او می فهمد. این کارها چیست که ما می کنیم؟! آخر چه کار می کنی؟! عزیز من! بیا خودت را نفروش! بیا بید شیعه بشوید! درست است [که] سخت است، درست است [که] تحمّل داری، درست است.

ببین اگر بدانی چقدر امام می گوید در زمان آخرالزمان شیعه های ما خوار می شوند؛ یعنی مردم خوارشان می کنند. توجه داشته باش! واللّٰه! این خواری سرفرازی است، یک خواری سرفرازی است. اگر یک چیز شود، [به

تو می گویند: اُمّ ل شدی، نمی دانم چه چیز شدی،
قدیمی شدی! نمی دانم از همین حرف ها می زنند دیگر.
عزیز من! قربان تان بروم، فدایتان شوم، مذمت خلق، تو
را از راه حقیقت باز ندارد. ببین من دارم به شما چه
می گویم؟

این شعرها، خیلی خوب است! این قدر من تشکر
می کنم، ایمان آدم را تازه می کند. گفتم ببین چقدر
ارزش دارد! اما این [شعر] ها همه اش ذوقی است؛ یعنی
الآن شما ذوق کردی، [وقتی] بیرون می روی، مبادا امر
علی (علیه السلام) را فراموش کنی، جدایت می کند. نباید
امر [را فراموش کنی].

این جا الآن خوشحال هستی، الآن این جا هم چیز پیدا می شود، به دینم قسم! یکی از علماء و فضلاء خیلی درجه یک، می گفت: من [یک] شب خواب دیدم [که] همین جور نور از این اتاق شما بالا می زند [و] در همه فضا پخش می شود. گفتم: والله! این ها [یعنی رفقا] هستند. الآن من نمی خواهم [تملّق] بگویم، یک وقت نگویند [که] ایشان چیز می کند. من اصلاً این چیزها حالی ام نیست؛ اما چیزی که می خواهم، می خواهم. این قدر هم اشک ریختم که [نگو]، گفتم: خدایا! مثل اصحاب کهف، من را سگ در خانه این دوستان قرار بده! نگفتم سگ در خانه خودتان، گفتم: سگ در خانه شما [رفقا باشم]. گفتم: من امروز این را از شما

می خواهم. همین جور که سگ رفت [و] پیرو
اصحاب کهف [شد]، من پیرو شما هستم. عزیزان من!
فدایتان شوم، دلم می خواهد قدردانی کنید! عزیزان من!
من با همه بوق و منتشا [۱] [که دارم]، امروز این را
خواستم [که] سگ در خانه شماها باشم. همه شما
اصحاب کهف باشید [و] من سگ در خانه شما باشم.
من [این مطلب را] واقع می گویم، من که تملقی نیستم.
شما [که من را می شناسید] من تملق نمی گویم. اگر من
سگ در خانه شما شدم، سگ در خانه ولایتم؛ نه [این]
که من برتری داشته باشم. (یک صلوات بفرستید.)

حالا به شما عرض کنم، قربان تان بروم، اگر می خواهید
شیعه باشید، ما باید امر این ها را اطاعت کنیم؛ یعنی

[اگر] امر این‌ها را اطاعت کنی، شیعه هستی. چیزی که نیست! شب و روز شما مواظب باشید [که] امر را اطاعت کنید! اگر آن تجلّی ولایت در قلب شما [شود]، یعنی یک قدری [مانند] «المؤمنُ کالجبل» باشد، آن ولایت سکونت داشته باشد؛ [دیگر گناه نمی‌کنی]. چرا پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: من ریشه درخت توحیدم، علی «علیه السلام» ساقه آن است، قرآن مجید میوه آن است، اما دوستان ما چه هستند؟ برگ آن هستند؛ یعنی جدا نیست؛ [پس] جدا نشوید! چرا امام صادق (علیه السلام) می‌گوید: [از ایشان می‌پرسند: آیا] دوستان شما گناه می‌کنند؟ می‌گوید: آره؛ اما آن موقع از ما جداست. عزیز من! جدا نشوید! درد من این است؛

اگر می خواهید [که] درد من دوا شود، [از ولایت] جدا نشوید!

اگر آن تجلّی ولایت در قلب تو باشد، دیگر [گناه نمی کنی]. تجلّی نیست [که گناه می کنی]. آقای فلانی! من از شما سؤال می کنم: ظلمت، ظلمت به نور زور است [یعنی غلبه دارد] یا نور به ظلمت؟ (یکی از حضّار: نور) اگر نور ولایت باشد، گناه ظلمت است، به تو که زور نمی شود. امروز باید بخواهیم [که] خدایا! ولایت ما را ثابت بدار! خدایا! ولایت در قلب ما خطور کند! خدایا! خودت حافظ این ولایت باشی! خدایا! ولایت ما عاریه نباشد!

قربان تان بروم، اهل تسنن ولایت شان عاریه بود. این‌ها در آن زمان [یک عناد و خیالی داشتند]. دوستی داشتم [که] از من سؤال کرد [و] گفت: [این‌ها] چطور بودند؟ گفتم: والله! این‌ها یک عناد [و] یک خیال داشتند. اصلاً این‌ها در مقابل پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) اسیر بودند، می‌خواستند به عناد ولایتی شان برسند. قربان تان بروم، قدر [این حرف را] بدانید! با این دلیل می‌گویم: همین عایشه و حفصه، دو دفعه پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را زهر دادند! این آیه قرآن است. داریم، آیه قرآن داریم. چرا؟ [چون] می‌خواستند به مقصدشان برسند. تا پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) [در] ظاهر از دنیا رفت، ریختند تا به مقصد خودشان

برسند.

اغلب مردم همین جورند. برو ببین علی، علی می کند، [اما] ساز و نوازش (لا إله إلا الله) گوش آدم را گر می کند! این چه جور است؟! [این فرد] در عشق است، این در ولایت نیست که! در عشق است. باباجان! عزیز من! قربان تان بروم، بیایید در ولایت باشید! قدیمی ها چه [کار] می کردند؟ به حضرت عباس! به پدر حضرت عباس! من یک دفعه خانه حاج شیخ عباس رفتم، دیدم انگار مثل گل های پژمرده است. به تو بگویم: این [حاج شیخ عباس] به من هم نمی گفت! یک وقت می گفت، اگر می گفت؛ آن وقت من یک خُرده بی تاب بودم، جلوی شان را می گرفتم. تا می توانست [به

من [می گفتم]. این همسایه بغلی شان، از این تار و
تنبورها، گمانچه ها [می زد]، تلویزیون که نبود؛ آن وقت
یک سرداب نَمور داشت، این [حاج شیخ عباس] رفته بود
[در آن جا] پنبه در جفت گوش هایش گذاشته بود که صدا
[را] نشنود. این چه می گوید؟! آن چه می گوید؟! [ما]
عوض شدیم. عوض مان کردند! تو عوضی هستی!
جوان ها! پیرمردها! قربان تان بروم. در عوضی نروید!
[مثل] همان سابق، دین پدر و مادری تان را
داشته باشید! این چه می گوید؟! آن چه می گوید؟! (یک
صلوات بفرستید).

عزیز من! منافق، دوست علی (علیه السلام) را نمی تواند
بیند. الآن شما یک کاسبی خوب می کنی، نمی تواند

[ببیند]؛ می خواهد کارشکنی برایت کند؛ تا حتی کاسبی ات را نمی تواند ببیند. تن سازت [یعنی سلامت] را نمی تواند ببیند. اسم و رسمت را نمی تواند ببیند. هر موقعی که پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) تعریف امیرالمؤمنین (علیه السلام) را می کرد، این ها بغض شان زیادتر می شد. می گفتند: خب، ما هم که جنگ جو هستیم، ما هم [که] داریم این جا می آییم، ما هم که مثلاً جنگ می کنیم. چرا؟ بین ابولهب چه گفت؟ آن جبرئیل که به تو نازل می شود، به من [هم] بشود! [گفت:] عموجان! آخر دست من که نیست. مگر جبرئیل در اختیار من است؟! یکی این جا آمد، از این چیزهای [یعنی رئیس] دادگاهی ها، با پاسدارش [آمد]، می گفت:

امام زمان (عجل الله فرجه) را [به] من نشان بده! دوباره آمد، گفتم: باباجان! باید بیخه [امام زمان (عجل الله فرجه)] شوی. یک دفعه دیگر هم آمد و یکی دوتا چیز به ما گفت و رفت. گفتم: مگر من امام زمان (عجل الله فرجه) را این جا جا کردم [که] نشان تو بدهم؟! خب، بفرما! با او چه [کار] کنم؟ پس قربانت بروم، این ها که این جوری شدند، [در عناد و خیال خودشان بودند]. یک دوستی دارم [این مطلب را] سؤال کرد، این ها اصلاً [از] همان موقعی که بودند، در عناد و خیال شان بودند. مقدّس در خیالش و عنادش است، در عناد و خیالش است، می خواهد به آن برسد. اصلاً [از] همان جا، ناراحت است. تا پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و

آله و سلم) از دنیا رفت، آمدند [و] این کار را کردند. به قدری این عناد و این خیال سخت است [که] تا حتی زهرای عزیز (علیها السلام) را کشتند. چه کسی کشت؟ مسلمان‌ها، نمازخوان‌ها، نماز جماعتی‌ها، حج‌بروها! چه کسی [زهرای عزیز (علیها السلام) را] کشته؟ یهودی‌ها کشتند یا [آمریکایی‌ها]؟ به تو می‌گویند بگو مرگ بر این [و] مرگ بر آن! چه کسی کشت؟

قربان‌تان بروم، تا می‌توانید تسلیم ولایت شوید! من در این نوار دارم می‌گویم: به تمام آیات قرآن! اگر تو تسلیم ولایت شدی، تمام این خلقت تسلیم توست. نه [این‌که] تسلیم علی (علیه السلام) باشد، این‌که چیزی نیست. او باید تسلیم باشد، از آن روح [یعنی ولایت] بهره‌بردار یا

بهره [ی] روح [ی] ببرد. اگر تو تسلیم ولایت شدی، یک خلقت تسلیم تو می شود. چرا؟ [چون] یک خلقت به امر علی (علیه السلام) است. این خلقت که امری ندارد، باید امر را اطاعت کند. اگر تو واقع تسلیم شدی، [خلقت] به امرت است. اصلاً آسمان رفتن و عرش رفتن و این جا رفتن چیزی نیست. اصلاً این ها چیزی نیست! برای شما چیزی است. [تا] یک چیز کوچکی از کسی ببینید، در بوق و منتشا می کنید. اصلاً این ها چیزی نیست! مگر آسمان یا این جا [یعنی زمین] دارد؟! اصلاً شیعه زمان ندارد، اصلاً شیعه زمان ندارد. همان ساخت که آن ها [یعنی ائمه (علیهم السلام)] زمان ندارند، شیعه هم زمان ندارد. این حرف ها چه جوری می شود؟ چه می شود؟

سلمان [که] برایش زمان نداشت. متقی [که] برایش زمان ندارد. زمان در اختیار شیعه است. نه [این که فقط] زمان در اختیار امام زمان (عجل الله فرجه) [باشد]. اگر امام زمان می گویند، [یعنی او] الآن در این زمان [امام] است، ما باید او را اطاعت کنیم. واجب است [که امر] او را اطاعت کنیم؛ اما نه این که امام زمان [محدود] در این زمان باشد. این که می گوید آخرالزمان، نه [به این معنی] که این جا آخر شود. نه! [تازه] اوّلش است، اوّل کار است. جَخ [یعنی تازه] آن ها [یعنی بقیه ائمه (علیهم السلام)] می آیند، امام حسین (علیه السلام) می آید، همه این ها این جا [یعنی در رجعت] می آیند. این پاک سازی، پاک سازی نیست. او پاک سازی می کند، از منافق

پاک‌سازی می‌کند. چرا؟ هر کسی [عقیده‌اش در] این جایش [یعنی پیشانی‌اش] می‌آید، [مُهر] مؤمن، منافق [می‌خورد و گردن‌شان را] می‌زند. یعنی [راه را] صافش می‌کند، تا [بقیه] آن‌ها بیایند؛ وگرنه دوباره بیایند، دوباره آن‌ها را بکشی؟! اصلاً چه کسی این‌ها را می‌کشت؟ مسلمان‌ها کشتند! چرا فکر ندارید [و] دنبال هر کسی می‌روید؟! چرا توجه ندارید؟! چرا آرام ندارید؟! چرا نمی‌نشینید؟! چرا «المؤمن کالجبل» نیستید؟! کجا می‌روید؟! بیا فکر کن! نیم‌ساعت فکر بعضی [یعنی بهتر از] هفتاد سال عبادت است، این را فکر کن! من فکرش را کردم، دارم به شما می‌گویم. اصلاً [شیعه] زمان ندارد. یکی‌اش را نشان می‌دهم، [مثلاً] شیخ بهایی، زمان که

ندارد، هر کجا بخواهد برود می رود. بین زمان در اختیارش است، نه این [شیخ بهائی] در اختیار زمان [باشد]. چه کسی [این کار را] می کند؟ امیرالمؤمنین (علیه السلام)، امام زمان (عجل الله فرجه). تو باید امر داشته باشی، یعنی وجودت امر باشد؛ [اما] تو چند تا خیال داری! آره، امروز اگر بدانی برنامه کجاست؟ امروز نمی دانم چه [چیز] کجاست؟ تفریح کجاست؟ چه [چیز] کجاست؟ تو در آن هستی، اصلاً در این نیستی. تو در یک قالب دیگری [هستی]. خب کجا را می خواهی ببینی؟! شیطان را باید ببینی. (یک صلوات بفرستید).

هیچ کجای خلقت [مثل عرش نیست]، تمام خلقتی که خدای تبارک [و تعالی ایجاد] کرده، هیچ کجای خلقت،

عظمتش از عرش بیشتر نیست؛ اصلاً نداریم. سواددارها! طلبه‌ها! فقهاء! استادها! دانش‌جوها! به آن کسی که [صدای مرا می‌شنود] دارم می‌گویم، این را دارم به آن کسی که دارد صدای من را می‌شنود، می‌گویم؛ بیایید [به من] بگویید [که] کجا از عرش بالاتر است؟ اصلاً [جایی] وجود ندارد؛ چون که آن جا جای دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) است. حالا اگر [مقام] شیعه را می‌خواهید ببینید، شیعه‌ها آن جا بالای عرش هستند، لعنت به این دوتا [یعنی عمر و ابابکر] می‌کنند (صلوات بفرستید). به آن‌ها گزوبین می‌گویند. به قدری ولایت به این‌ها تجلی کرده [که] روایت داریم: اگر یکی از این‌ها سرش را از آسمان پایین کند، تمام این مردم

عالم رُبس [یعنی ذوب] می شوند؛ نه از نور امام زمان! از نور یک شیعه! (صلوات بفرستید.) عزیز من! من روایت و حدیث می گویم. از روی دل خودم حرف نمی زنم، والله! نمی زنم. خدا می داند، این قدر خدمت این حضرت معصومه (علیها السلام) گریه کردم، گفتم مبادا من یک کلامی از خودم حرف بزنم. اگر بخواهم بزنم، قسم شان دادم [که] من را مرگ بدهند! من استقبال مرگ می روم که یک کلام از خودم حرف نزنم. به این حرف ها توجه کنید! عزیز من! بیایید دست از شیعیگری بردارید! می دانید شیعه بلال [است]، هر کارش کردند، دست برداشت. کتک خورد، دست برداشت. عزیز من! قربان تان بروم، خسته شدید، من الآن دیگر خاتمه اش

می دهم.

خدایا! عاقبت تان را بخیر کن.

خدایا! ما را با خودت آشنا کن!

خدایا! این ولایت ما عاریه نباشد.

خدایا! این عروق بدن ما را با حقیقت، حقیقت محمّد (صلی الله علیه و آله و سلم) و آل محمّد (صلی الله علیه و آله و سلم)، همین جور که علی «علیه السلام» با دست خودش گِل آدم را سرشت، خدایا! وجود مبارک تمام این رفقای من را، تمام دوستان امیرالمؤمنین (علیه السلام) را با ولایت سرشته کن که ولایت در تمام عروق بدن شان باشد.

خدایا! خودت گفתי [که] من حافظ ولایت هستم، حالا که به این‌ها دادی، خودت حفاظت کن!

خدایا! این ولایت ما، توأم شیطان نشود، در چراگاه شیطان قرار نگیرد!

(با صلوات بر محمد) از همه شما عذرخواهی می‌کنم.

خانه خدا درست است، توجه فرمودید؟! اما برای مسلمان‌ها و شیعه‌ها گذران است؛ یعنی الآن شما [به] مگه می‌روید، گذران است. درست است؟ همان جا هم که آدم هست، بالأخره هنوز در فکر خانواده‌اش است. هر کسی که [آن جا] بماند، گذران است؛ اما باید ولایت پیش شما گذران نباشد؛ یعنی هر کجای این دنیا رفتید،

بخواهید کجا بیایید؟ در بام ولایت [بیایید]. آن بام ولایت در قلبت است؛ یعنی چه؟ بگو ببینم! چه کسی توجه کرد [که] من چه گفتم؟ بله؟ (یکی از حضار: یعنی همه چیز ارزشش به ولایتش است.) آن خیال است. همه چیز باید گذران باشد؛ یعنی [به] مشهد می‌روی، [به] مکه می‌روی، این‌ها گذران است؛ چون که آن جا را می‌بینی [و] می‌آیی؛ اما این ولایت باید یک جوری باشد که [پیش] گذران نباشد؛ یعنی تو در همه این عالم که هستی، هستی او [یعنی ولایت] باشد. این [ها] گذران است، این درست است. آقای چیز! چه جور شد؟ فلانی! چه جور شد؟ [باید] آن احترامش، امرش، فراموشی برای تو نیاورد، این درست است. درست شد؟ (صلوات

بفرستید.)

یا علی